

نغمه آتش و یخ ۵

رقص با اژدهاها

«کتاب دوم»

نوشته:

جرج آر. آر. مارتین

ترجمه:

رویاء خادم‌الرضا



نشر ویدا

دستخوش باد

خبر همچون باد داغی در اردوگاه پیچید: «اون داره میاد. ارتشش راه افتاده و در جهت جنوب به سمت یونکای در حرکت تا شهر رو به آتش بکشه و مردمش رو از لبه تیغ بگذرونه. ما هم قراره بریم سمت شمال و به اون ملحق بشیم.» وزغ این خبر را از دیک استرو^۱ شنید که او هم از بیلبون^۲ پیر شنیده بود و بیلبون هم آن را از یک مرد پنتوسی به نام مایریو مایراکیس^۳ شنیده بود که یکی از عموزادگانش از پادوهای شاهزاده ژندهپوش بود. دیک استرو اصرار داشت: «پسرعمو این خبر رو تو چادر فرماندهی شنیده، از زبون خود کاگو^۴. پیش از غروب حرکت می‌کنیم، حالا می‌بینیم.»

تا این جایش درست بود. شاهزاده ژندهپوش به فرماندهان و افسران خود دستور داده بود چادرها را جمع کنند، قاطرها را بار کنند و اسبها را زین کنند، چرا که قرار بود پیش از غروب به یونکای بروند. باک^۵ کمانداری اهل میر که چشمانش چپ بود و معنای نامش هم لوبیا بود، گفت: «نه این که حرومزاده‌های یونکایی از این که ما وارد شهر زردشون بشیم و دور دخترهاشون

۱- Dick Straw

۲- Bill Bone

۳- Myrio Myrakis

۴- Caggo

۵- Baqq

پبلیکم خوششون بیاد، نه. تو یونکای شاید فقط نفس بگیریم و اسب‌هامون رو عوض کنیم و به طرف میرین بریم تا به ملکه اژدها برسیم. زود باش، وزغ. زود باش شمشیرت رو حسابی تیز کن. ممکنه به زودی بهش احتیاج پیدا کنی.»

کوئنتین *مارتل* در دورن یک شاهزاده بود، در ولانتیس از افراد یک بازرگان و در خلیج بردگان فقط یک وزغ بود؛ سرباز شوالیه درشت‌اندام و طاس دورنی بود که شمشیرزان آزاد او را *گرین گاتس*^۱ صدا می‌کردند. مردان گروه دستخوش باد نام‌هایشان را با هر تغییری عوض می‌کردند. آن‌ها نام او را وزغ گذاشته بودند، تنها به این دلیل که هر بار شوالیه بزرگ فریادزان دستوری می‌داد، پسرک سریع و ناگهانی از جا می‌پرید.

حتی فرمانده گروه هم نام واقعی‌اش را برای خودش نگه داشته بود. بسیاری از گروه‌های آزاد در طول جنگ‌های خونین منتهی به نابودی والیریا به وجود آمده بودند. تعدادی هم امروز شکل می‌گرفتند و فردا از هم می‌پاشیدند. گروه دستخوش باد سی ساله بود و در تمام این سال‌ها تنها یک فرمانده به خود دیده بود؛ نجیب‌زاده‌ای پتوسی که لحنی نرم و چشمانی غمگین داشت و همه، شاهزاده ژنده‌پوش صدایش می‌کردند. موها و زره‌اش نقره‌ای بود، اما بالاپوش پاره‌اش از تکه پارچه‌های رنگی دوخته شده بود: آبی و خاکستری و بنفش، قرمز و طلایی و سبز، ارغوانی و سرخ و نیلی که همه‌شان بر اثر نور آفتاب کم‌رنگ شده بودند. آن‌طور که دیک استرو تعریف می‌کرد، هنگامی که شاهزاده ژنده‌پوش تنها بیست و سه سال داشته، عالیجنابان پتوس او را به عنوان شاهزاده خود انتخاب می‌کنند، اما او شمشیرش را بر می‌دارد، سوار اسب مورد علاقه‌اش می‌شود و به سرزمین‌های دور فرار می‌کند و هرگز هم

باز نمی‌گردد. او با گروه *پسران دوم*، *سپرهای آهنین* و *مردان دوشیزه اسب* رانده بود و بعد هم به پنج برادر زره‌پوش پیوسته بود تا گروه دستخوش باد را شکل دهد. از آن شش نفر، حالا تنها او باقی مانده بود.

وزغ نمی‌دانست که این داستان حقیقت دارد یا نه. از زمانی که در ولانتیس به گروه دستخوش باد پیوسته بود، تنها از دور شاهزاده ژنده‌پوش را دیده بود. مردان دورنی، تازه‌وارد، خام‌دست و تیر جمع‌کن بودند و در آن گروه دو هزار نفری تنها سه مرد دورنی وجود داشت. هنگامی که *گریس درینک‌واتر* که در آن‌جا به *جرالد*^۱ دورنی معروف بود تا از *جرالد پشت قرمز* و *جرالد سیاه قابل تشخیص* باشد و حتی گاهی *درینک صدایش* می‌کردند، کوئنتین را برای این کار پیشنهاد کرد، او اعتراض کرده بود: «من که سرباز نیستم. من تو دورن آموزش دیده‌م و همون قدر شوالیه هستم که تو هستی.»

اما *گریس* حق این کار را داشت. او و *آرچیبالد* آن‌جا بودند تا از کوئنتین محافظت کنند و این بدین معنا بود که او باید کنار یک مرد بزرگ و قدرتمند می‌ماند. *درینک‌واتر* به او گفته بود: «آرچ از هر دوی ما جنگجوی بهتریه، اما برای ازدواج با ملکه اژدها فقط به تو می‌شه امیدوار بود.»

کوئنتین اندیشید: "ازدواج یا جنگ! به هر حال به زودی اون دختر رو می‌بینم." هر چه بیشتر درباره درنریز تارگارین می‌شنید، ترسش از ملاقات با او بیشتر می‌شد. یونکایی‌ها ادعا کرده بودند که او به اژدهاهایش گوشت انسان می‌دهد و در وانی که از خون دوشیزگان پر شده، حمام می‌کند تا پوستش لطیف و زیبا باقی بماند. خیلی‌ها به این شایعات خندیده بودند، اما داستان‌های عجیب درباره ملکه اژدها همچنان بر سر زبان‌ها بود...

از جمله این‌که کال دراگوی او برادرش، *ویسریس*، را کشته و او را ملکه کرده، بعد هم خود او کال را کشته تا خود را کالسی بنامد. این‌که او همیشه